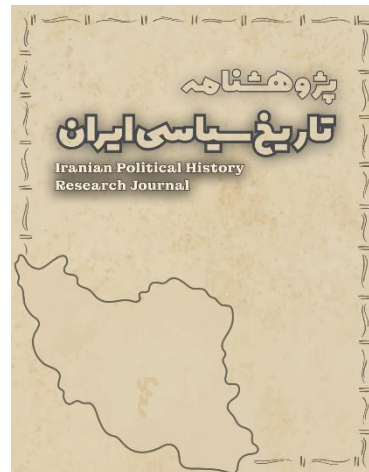


Cultural Policymaking in the Qajar Era: The Naseri State's Response to Western Modernity

1. Fatemeh Abolhasani Naeini^{ID}*: Department of Islamic History, Alzahra University, Tehran, Iran

*Corresponding Author's Email Address: fatemeh.abolhasani90@yahoo.com



Abstract:

This article examines the cultural policymaking of the Naseri state in the face of Western modernity—a pivotal period marking the early formation of modern institutions in Iran, yet deeply entangled in structural contradictions between tradition and modernity. Influenced by his travels to Europe and direct exposure to Western civilization, Naser al-Din Shah initiated cultural, educational, and artistic reforms. However, these reforms were embedded within a conservative, authoritarian framework that prioritized symbolic modernization over substantive social transformation. The establishment of Dar al-Fonun, the expansion of modern schools, the translation of scientific texts, the introduction of photography and realist painting, and changes in elite lifestyle represented attempts at modernization. At the same time, the state sought to avoid conflict with traditional religious institutions and relied heavily on the legitimacy of Shi'i clerical authority, thereby importing modernity in a selective and restrained manner. Using a historical-analytical approach and drawing from a wide array of credible sources, the article argues that Naseri cultural policies, while pioneering, were marked by a fundamental duality: a desire for Western tools of power coupled with a fear of the transformative consequences of modern thought and institutions. These dual strategies introduced Iran to modernity but failed to institutionalize it due to the limitations in scope, ideological ambiguity, and rigid state control. Ultimately, Naseri cultural policy exemplifies a form of conservative, state-centered, performative modernization that laid the groundwork for later conflicts in Iran's cultural discourse between tradition and modernity.

Keywords: Naser al-Din Shah Qajar, Western modernity, cultural policy, Dar al-Fonun, Iranian modernism, traditional authority, Shi'i clerical institution.

How to Cite: Abolhasani Naeini, F. (2024). Cultural Policymaking in the Qajar Era: The Naseri State's Response to Western Modernity. *Iranian Political History Research Journal*, 2(3), 15-30.

Received: 27 July 2024

Revised: 02 September 2024

Accepted: 11 September 2024

Published: 22 September 2024



Copyright: © 2024 by the authors. Published under the terms and conditions of Creative Commons Attribution-NonCommercial 4.0 International (CC BY-NC 4.0) License.

بررسی سیاست‌گذاری فرهنگی حکومت ناصری در مواجهه با تجدد غربی



۱. فاطمه ابوالحسنی نائینی^{1b}: گروه تاریخ اسلام، دانشگاه الزهراء، تهران، ایران

*پست الکترونیک نویسنده مسئول: fatemeh.abolhasani90@yahoo.com

چکیده

مقاله حاضر به بررسی سیاست‌گذاری فرهنگی حکومت ناصری در مواجهه با تجدد غربی می‌پردازد؛ دوره‌ای که آغازگر شکل‌گیری نهادهای مدرن در ایران بود اما در عین حال با تناقضاتی بنیادین میان سنت و مدرنیته همراه بود. ناصرالدین‌شاه، تحت تأثیر سفرهایش به اروپا و مشاهدات مستقیم از تمدن غربی، درصدد نوسازی ساختارهای فرهنگی، آموزشی، و هنری کشور برآمد، اما این نوسازی را در چارچوبی محافظه‌کارانه، اقتدارگرایانه و کنترل‌شده دنبال کرد. تأسیس دارالفنون، گسترش مدارس جدید، ترجمه متون علمی، رواج عکاسی و نقاشی رئالیستی، و اصلاحات محدود در سبک زندگی اشرافی، بخشی از این تلاش‌ها بودند. در عین حال، دولت ناصری با اتکا بر مشروعیت دینی و نهاد روحانیت، کوشید از تعارض جدی با ساختارهای سنتی پرهیز کرده و تجدد را به شکل گزینشی و مهارشده به جامعه وارد کند. مقاله با رویکرد تاریخی-تحلیلی و با استفاده از منابع معتبر، نشان می‌دهد که سیاست‌های فرهنگی دوره ناصری بیش از آن‌که در راستای مدرن‌سازی واقعی باشد، واجد نوعی دوگانگی ساختاری بودند که از سویی تجدد را به عنوان ابزاری برای تقویت سلطنت می‌خواستند و از سوی دیگر از تبعات اجتماعی، سیاسی و فکری آن هراس داشتند. این سیاست‌های دوگانه، اگرچه موجب آغاز فرآیند آشنایی ایران با مدرنیته شدند، اما به دلیل کنترل محتوا، محدود بودن مخاطبان و فقدان بنیان نظری روشن، نتوانستند به نهادینه‌سازی فرهنگی یا دگرگونی اجتماعی پایدار منجر شوند. در نتیجه، سیاست فرهنگی ناصری الگویی از مدرنیزاسیون نمایشی، دولتی و محافظه‌کارانه را رقم زد که در دهه‌های بعد، زمینه‌ساز تعارضات گسترده‌تری در گفتمان سنت و تجدد در ایران شد.

کلیدواژگان: ناصرالدین‌شاه قاجار، تجدد غربی، سیاست فرهنگی، دارالفنون، مدرنیته ایرانی، اقتدار سنتی، نهاد روحانیت.

نحوه استناددهی: ابوالحسنی نائینی، فاطمه. (۱۴۰۳). بررسی سیاست‌گذاری فرهنگی حکومت ناصری در مواجهه با تجدد غربی. پژوهشنامه تاریخ سیاسی ایران، ۲(۳)، ۱۵-۳۰.

تاریخ دریافت: ۵ مرداد ۱۴۰۳

تاریخ بازنگری: ۱۱ شهریور ۱۴۰۳

تاریخ پذیرش: ۲۰ شهریور ۱۴۰۳

تاریخ انتشار: ۱ مهر ۱۴۰۳



مجاز و حق نشر: © ۱۴۰۳ تمامی حقوق انتشار این مقاله متعلق به نویسنده است. انتشار این مقاله به صورت دسترسی آزاد مطابق با گواهی (CC BY-NC 4.0) صورت گرفته است.

مقدمه

در نیمه دوم قرن نوزدهم میلادی، جامعه ایران تحت سلطنت ناصرالدین شاه قاجار با تحولی بی‌سابقه مواجه شد که از آن به عنوان «تجدد غربی» یاد می‌شود؛ مجموعه‌ای از مفاهیم، فناوری‌ها، نهادها و الگوهای زیستی که عمدتاً از غرب به ایران وارد می‌شدند و بنیادهای سنتی جامعه ایرانی را به چالش می‌کشیدند. این تجدید، صرفاً پدیده‌ای فناورانه یا اقتصادی نبود، بلکه حامل نوعی نگاه معرفتی و ارزشی جدید بود که با ساختار فکری، دینی و سیاسی جامعه قاجاری همخوانی نداشت. در چنین بستری، حکومت ناصری که در یک دهه بحرانی از حیات خود به سر می‌برد، ناچار بود واکنشی سیاسی و فرهنگی نسبت به این مواجهه اتخاذ کند. این واکنش نه تنها در سطح تصمیمات اجرایی، بلکه در سطح سیاست‌گذاری‌های فرهنگی، آموزشی، دینی، هنری و ارتباطی نمود یافت و نوعی دوگانگی میان میل به نوسازی و ترس از گسست فرهنگی را پدید آورد. سیاست‌گذاری فرهنگی در دوره ناصری، به همین دلیل، بستری ویژه برای تحلیل نحوه مواجهه ایران با تجدید و مدرنیته است، چراکه در آن، تلاش‌هایی برای اخذ مظاهر تمدن غربی در کنار مکانیسم‌های کنترلی برای حفظ سنت و اقتدار دینی و سیاسی مشاهده می‌شود.

اهمیت این موضوع از آن جهت مضاعف می‌شود که دوره ناصری، به‌ویژه از منظر فرهنگی، آغازی بر فرآیندهایی بود که تا سال‌ها بعد نیز تداوم یافت. نهادهایی همچون دارالفنون، مطبوعات دولتی، تئاتر و عکاسی، سبک‌های جدید لباس و آداب درباری و حتی برنامه‌ریزی برای اعزام محصل به خارج از کشور، همگی بخشی از این سیاست‌های فرهنگی بودند که در پاسخ به گفتمان تجدید غربی اتخاذ شدند (Amanat, ۱۹۹۷). این سیاست‌ها به گونه‌ای تنظیم می‌شدند که از یک‌سو دولت ناصری را در مواجهه با دگرگونی‌های جهانی به‌روز نشان دهند و از سوی دیگر، مشروعیت سنتی و مذهبی سلطنت را تهدید نکنند. در واقع، حکومت ناصری می‌کوشید تا با گزینش‌های فرهنگی و ایدئولوژیک، تجدید را نه به عنوان یک «پروژه اجتماعی»، بلکه به عنوان مجموعه‌ای محدود از مظاهر ظاهری و فنی اخذ کند؛ امری که به تعبیر برخی پژوهشگران به پیدایش نوعی «تجدد سطحی» یا «تجدد اقتباسی» در ایران قاجار انجامید (Ashraf, ۱۹۸۸).

از منظر تاریخ‌نگاری، بررسی این سیاست‌های فرهنگی در دوره ناصری حائز اهمیت فراوان است. نخست آن‌که این دوره به‌درستی شناخته نشده و اغلب در تحلیل‌های تاریخی به دو قطب ناصرالدین شاه به عنوان سلطان مستبد و روشنفکران منتقد و تجددخواه تقلیل یافته است. در حالی که مناسبات فرهنگی این دوره، پیچیده‌تر از این دوگانه بوده و در آن نوعی تعامل، چانه‌زنی و بازتعریف مفاهیم سنتی در برابر مدرنیته دیده می‌شود (Martin, ۲۰۱۰). دوم آن‌که اغلب روایت‌های تاریخی تجدید در ایران، از منظر سیاسی و اقتصادی مورد بررسی قرار گرفته‌اند و ابعاد فرهنگی آن کمتر به‌صورت تحلیلی واکاوی شده است. این در حالی است که فرهنگ، نه تنها بستر اصلی انتقال مفاهیم مدرن بود، بلکه عرصه‌ای بود که در آن مقاومت‌ها، سازگاری‌ها و تقابلهای میان سنت و تجدید به‌صورت عینی شکل می‌گرفت (Keddie, ۲۰۰۶). بررسی سیاست‌گذاری فرهنگی حکومت ناصری، بنابراین، می‌تواند به بازسازی چگونگی بازنمایی و مدیریت تجدید در گفتمان دولتی کمک کند و فهم عمیق‌تری از ریشه‌های تاریخی نهادهای فرهنگی معاصر ایران ارائه دهد.

پژوهش‌های پیشین در این حوزه، به‌ویژه در چهار دهه اخیر، گام‌های مهمی در جهت تحلیل تعامل ایران قاجار با مدرنیته برداشته‌اند. عباس امانت در اثر بنیادین خود «قبله عالم» با تکیه بر منابع دست اول، تصویری دقیق از ناصرالدین شاه، فضای سیاسی و سیاست‌های فرهنگی دوران او ارائه کرده و نشان داده است که شاه قاجار در عین علاقه به مظاهر تمدن غربی، همواره دغدغه کنترل مشروعیت سنتی خویش را نیز داشته است (Amanat, ۱۹۹۷). افسانه نجم‌آبادی نیز در

مطالعات خود بر جنسیت و مدرنیته، به نحوه مواجهه حکومت با سبک‌های زندگی مدرن، آموزش زنان، و بازنمایی بدن و جنسیت در گفتمان تجدد پرداخته و نشان داده که نهادهای فرهنگی همچون مدرسه و مطبوعات، چگونه محل بازتعریف مفاهیم اخلاق، نظم اجتماعی و زنانگی بوده‌اند (Najmabadi, ۲۰۰۵). از سوی دیگر، حمید دباشی و مهرزاد بروجردی، با رویکردی نظری‌تر، تلاش کرده‌اند تا مدرنیته ایرانی را نه صرفاً به‌مثابه یک تقلید غربی، بلکه به‌عنوان فرآیندی متناقض و چندلایه تحلیل کنند که در آن، سنت، قدرت، و مدرنیته در نوعی رابطه همزیستی پرتنش قرار دارند (Dabashi, ۲۰۰۱; Boroujerdi, ۱۹۹۶).

با این حال، علی‌رغم این تلاش‌های ارزنده، هنوز خلأ چشمگیری در مطالعات مربوط به سیاست‌گذاری فرهنگی دولت ناصری به چشم می‌خورد. اغلب آثار موجود به بررسی تحولات نهادی یا بازنمایی روشنفکران محدود شده‌اند و سیاست‌های فرهنگی دولت به‌عنوان یک پروژه برنامه‌ریزی‌شده کمتر تحلیل شده است. برای مثال، تأسیس دارالفنون یا انتشار روزنامه‌های دولتی، اغلب به عنوان اقدامات پراکنده و منفرد معرفی شده‌اند، حال آن‌که این مقاله تلاش دارد نشان دهد این اقدامات، بخشی از یک منظومه فکری و سیاسی بوده‌اند که درصدد تنظیم رابطه‌ای کنترلی با تجدد بوده است. همچنین بررسی ارتباط این سیاست‌ها با تحولات جهانی، خصوصاً نفوذ تمدن اروپایی، و تلاش برای حفظ نوعی «اقتدار فرهنگی» سنتی، از جمله ابعاد مغفول‌مانده در تاریخ‌نگاری تجدد در دوره ناصری است که این مقاله می‌کوشد به آن بپردازد.

با توجه به آن‌چه گفته شد، مسئله محوری پژوهش حاضر آن است که سیاست‌گذاری فرهنگی حکومت ناصری در مواجهه با تجدد غربی چه ویژگی‌هایی داشته و چه راهبردهایی برای مدیریت فرهنگی این مواجهه اتخاذ شده است. در این راستا، پرسش‌هایی چند در کانون این تحقیق قرار دارند: نخست، دولت ناصری چگونه مفهوم «تجدد» را فهم و بازتعریف کرده و کدام ابعاد آن را پذیرفته یا رد کرده است؟ دوم، چه نهادها و ابزارهایی برای هدایت فرهنگی جامعه در برابر مفاهیم و مظاهر تمدن غربی به‌کار گرفته شده‌اند؟ سوم، این سیاست‌ها تا چه حد در راستای تقویت اقتدار سیاسی و مشروعیت سنتی سلطنت بوده‌اند؟ و نهایتاً، چه تضادها و تنش‌هایی در درون این سیاست‌ها به چشم می‌خورد که نشانه‌ای از چالش میان سنت و مدرنیته است؟

در پاسخ به این پرسش‌ها، پژوهش حاضر می‌کوشد تا با بهره‌گیری از منابع تاریخی معتبر، رویکرد تحلیلی فرهنگی، و چارچوب نظری مرتبط با مطالعات تجدد، تصویری عمیق‌تر از سیاست‌های فرهنگی ناصرالدین‌شاه قاجار ارائه دهد. این مقاله از منظر تاریخ‌نگاری فرهنگی، نه‌تنها قصد دارد ساختار سیاست‌گذاری رسمی را بازسازی کند، بلکه در پی آن است تا نشان دهد چگونه دولت ناصری در مواجهه با مدرنیته، کوشید ضمن اخذ مظاهر قدرت‌ساز تمدن غربی، از فروپاشی پایه‌های سنتی مشروعیت خود جلوگیری کند. این رویکرد می‌تواند به فهم دقیق‌تری از چرایی شکل‌گیری نهادهای دوگانه، رفتارهای متناقض فرهنگی، و گفتمان‌های متضاد پیرامون تجدد در تاریخ معاصر ایران منجر شود.

روش‌شناسی پژوهش

در این پژوهش، از روش تحقیق مروری بهره گرفته شده است که یکی از روش‌های رایج و معتبر در مطالعات تاریخی و علوم انسانی محسوب می‌شود. روش مروری به پژوهشگر امکان می‌دهد تا با تکیه بر اسناد، منابع مکتوب، و پژوهش‌های پیشین، تصویری تحلیلی و جامع از روندها، سیاست‌ها و رویکردهای گذشته ارائه دهد. در این مقاله، تمرکز بر گردآوری و تحلیل منابع مرتبط با سیاست‌گذاری فرهنگی دوره ناصری است تا از رهگذر آن، نحوه مواجهه حکومت قاجار به‌ویژه در دوران سلطنت ناصرالدین‌شاه با مظاهر و مفاهیم تجدد غربی واکاوی شود. رویکرد پژوهش، تاریخی-تحلیلی است، به این معنا که داده‌ها و اطلاعات

پژوهشنامه تاریخ سیاسی ایران

تاریخی از منابع دست اول و دوم گردآوری شده و سپس با رویکردی انتقادی و تحلیلی مورد بررسی قرار گرفته‌اند. هدف این نیست که صرفاً بازگویی وقایع صورت گیرد، بلکه تلاش شده تا روندها و گفتمان‌های فرهنگی حاکم بر سیاست‌گذاری دوره ناصری تبیین و در بستر تاریخی و مفهومی زمان خود فهمیده شوند. منابع مورد استفاده در این پژوهش شامل طیف گسترده‌ای از اسناد تاریخی، متون اصلی و پژوهش‌های علمی معاصر است. از جمله منابع اصلی می‌توان به روزنامه‌های دوره قاجار، رسائل و نامه‌های ناصرالدین‌شاه و رجال دولت، خاطرات رجال آن دوره، متون ترجمه‌شده رسمی، و اسناد آرشیوی اشاره کرد. این اسناد که عمدتاً در کتابخانه ملی ایران، مرکز اسناد وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، و مرکز اسناد ملی نگهداری می‌شوند، تصویر روشنی از سیاست‌های فرهنگی رسمی دولت ناصری و مواجهه آن با فرهنگ و تمدن غربی ارائه می‌دهند. همچنین پژوهشگر از مطالعات معاصر انجام‌شده در حوزه تاریخ فرهنگی ایران قاجار، جامعه‌شناسی تجدد، و تحلیل گفتمان بهره گرفته تا بتواند قرائت‌هایی چندلایه و میان‌رشته‌ای از سیاست‌گذاری فرهنگی آن دوره ارائه کند. آثار پژوهشگران برجسته این حوزه از جمله ناصر تکمیل‌همایون، مهرزاد بروجرودی، عباس امانت، و افسانه نجم‌آبادی از جمله منابع کلیدی تحلیل در این مقاله بوده‌اند.

در فرآیند تحلیل داده‌ها، از رویکرد تحلیل کیفی با تأکید بر مفاهیم کلیدی بهره گرفته شده است. به جای تمرکز بر کمیت یا فراوانی وقایع، تلاش شده است تا با شناسایی مفاهیمی همچون «تجدد»، «غرب»، «اقتدار فرهنگی»، «کنترل معرفت» و «دوگانه سنت و مدرنیته»، نحوه شکل‌گیری سیاست فرهنگی حکومت ناصری بازسازی شود. این مفاهیم نه تنها در متون تاریخی ردیابی شده‌اند بلکه تلاش شده تا جایگاه آن‌ها در نظم نمادین آن عصر نیز تحلیل شود. برای مثال، تحلیل زبان به‌کاررفته در روزنامه‌ها و نامه‌های حکومتی به‌عنوان بازتاب گفتمان قدرت و فهم دولت از تجدد غربی، بخشی از راهبرد پژوهش برای فهم سیاست فرهنگی ناصری بوده است. همچنین، از روش «خوانش متنی انتقادی» برای ارزیابی تناقضات و تنش‌های موجود در سیاست‌های فرهنگی بهره گرفته شده تا مشخص شود دولت ناصری چگونه میان میل به تقلید از مظاهر تمدن غربی و نیاز به حفظ مشروعیت سنتی در ساختارهای مذهبی و اجتماعی توازن برقرار می‌کرد. در نهایت، رویکرد این مطالعه مبتنی بر تلفیق تاریخ‌نگاری کلاسیک با تحلیل گفتمانی و فرهنگی است تا از رهگذر آن، هم توصیف دقیقی از وقایع و سیاست‌های دوره ناصری ارائه شود و هم تحلیلی عمیق از معناها، ارزش‌ها و ساختارهای فکری حاکم بر آن دوره به دست آید. با این روش، مقاله حاضر تلاش دارد تا از سطح گزارش وقایع فراتر رود و به بازسازی نوعی منطق درونی سیاست‌گذاری فرهنگی در دوره ناصری بپردازد؛ منطقی که در بستر تحولات جهانی قرن نوزدهم، چالش‌های داخلی، و گفتمان سنت‌گرایی دینی و سیاسی معنا یافته است.

زمینه تاریخی و سیاسی حکومت ناصری

در آستانه سلطنت ناصرالدین‌شاه قاجار در سال ۱۸۴۸ میلادی، ایران در شرایط دشوار از نظر سیاسی، اقتصادی و اجتماعی قرار داشت. دوران سلطنت محمدشاه، پدر ناصرالدین‌شاه، با آشفتگی‌های مزمن داخلی و تهدیدهای مستمر خارجی همراه بود که ساختارهای حکمرانی قاجاری را تضعیف کرده بود. نهاد دولت در این دوره بیش از آن‌که دارای انسجام و اقتدار باشد، درگیر رقابت‌های درون‌درباری، شورش‌های ایالتی، و عدم کارآمدی در مدیریت منابع و نهادهای عمومی بود. ضعف ساختار مالی دولت، نبود نظام مالیاتی منظم، وابستگی بیش از حد به درآمدهای سنتی از جمله زمین‌داری، و ناتوانی در اعمال اقتدار در مناطق دور از مرکز، از جمله مشکلات عمده‌ای بود که ناصرالدین‌شاه در آغاز سلطنت با آن‌ها مواجه شد (Amanat, ۱۹۹۷). در حوزه اقتصادی، ساختار تولیدی کشور عمدتاً بر کشاورزی سنتی استوار بود و صنایع دستی که زمانی جایگاه مهمی در اقتصاد شهری داشتند، به تدریج در رقابت با کالاهای وارداتی اروپایی قدرت خود

را از دست می‌دادند. فقدان زیرساخت‌های حمل‌ونقل، نبود نظام بانکی مدرن، و ناتوانی در توسعه فناوری‌های تولیدی، موجب وابستگی فزاینده اقتصاد ایران به واردات و نظام‌های تجاری تحت کنترل قدرت‌های خارجی شد (Katouzian, ۲۰۰۳).

در حوزه اجتماعی، جامعه ایران ترکیبی نابرابر و سلسله‌مراتبی از طبقات مختلف بود که در آن ساختار ایلی و ارباب-رعیتی غالب بود و طبقه متوسط شهری هنوز به شکل نهادینه‌شده‌ای ظهور نیافته بود. روحانیت، مالکان بزرگ، و درباریان، سه ضلعی قدرت و نفوذ را در جامعه شکل می‌دادند. در این ساختار، نهاد دولت عمدتاً نقش توزیع‌کننده امتیازات و منابع را ایفا می‌کرد و مشروعیت آن بیشتر متکی بر سنت و اقتدار مذهبی بود تا برنامه‌ریزی عقلانی یا توسعه‌گرایانه. در چنین فضایی، ناصرالدین‌شاه در ابتدای سلطنت خود با چالش‌هایی بنیادین روبرو بود: چگونه می‌توانست دولت قاجار را که از درون درگیر رقابت‌های سیاسی و از بیرون تحت فشار استعمار بود، به نوعی سامان دهد؟ (Keddie, ۲۰۰۶). این چالش در نهایت به یکی از عوامل زمینه‌ساز شکل‌گیری سیاست‌هایی شد که با هدف تقلید از نهادها و مظاهر مدرنیته اروپایی، اما با حفظ چارچوب سنتی قدرت، شکل گرفت.

در سطح بین‌المللی، ایران در اواسط قرن نوزدهم به شدت تحت تأثیر تحولات جهانی قرار داشت. رقابت‌های امپریالیستی میان بریتانیا و روسیه در آسیای مرکزی، که به "بازی بزرگ" مشهور شد، ایران را به یکی از صحنه‌های استراتژیک نفوذ و کنترل سیاسی تبدیل کرده بود. معاهداتی همچون ترکمانچای و گلستان، که در دوران فتح‌علی‌شاه و محمدشاه به ایران تحمیل شد، نه تنها موجب از دست رفتن بخش‌هایی از سرزمین کشور شد، بلکه دروازه‌های اقتصاد ایران را نیز به روی نفوذ قدرت‌های خارجی گشود (Avery, ۱۹۶۵). در چنین بستری، ناصرالدین‌شاه و نخبگان دولتی‌اش دریافتند که تداوم اقتدار سیاسی و بقا حکومت، نیازمند اصلاحاتی در نهادهای اداری، نظامی و آموزشی کشور است. این آگاهی، گرچه در ابتدا با احتیاط و محدودیت همراه بود، به تدریج زمینه‌ساز تلاش‌هایی شد که در قالب پذیرش برخی عناصر تمدن غربی، اما در خدمت تقویت ساختار سلطنتی سنتی صورت می‌گرفت (Floor, ۲۰۰۱).

از منظر فرهنگی و ذهنی، یکی از مهم‌ترین تغییراتی که در آغاز سلطنت ناصری به وقوع پیوست، تحول در تلقی حاکمان از غرب و تمدن غربی بود. پیش از آن، رابطه با غرب عمدتاً از طریق سفارت‌ها و سفرای خارجی دربار صورت می‌گرفت و درکی سطحی و عمدتاً فنی از دستاوردهای آن وجود داشت. اما با روی کار آمدن ناصرالدین‌شاه، دامنه این ارتباطات گسترش یافت و برای نخستین بار، خود شاه و برخی از اطرافیانش به اروپا سفر کردند و به صورت مستقیم با ساختارهای حکمرانی، نظم اجتماعی، فناوری، و نظام‌های فرهنگی آن‌جا آشنا شدند. ناصرالدین‌شاه در سه سفر رسمی به اروپا، که مهم‌ترین آن‌ها در سال‌های ۱۸۷۳، ۱۸۷۸ و ۱۸۸۹ صورت گرفت، با نهادهای مدرن از جمله پارلمان‌ها، ارتش‌های منظم، دانشگاه‌ها، روزنامه‌ها و سبک‌های زندگی شهری اروپایی آشنا شد (Amanat, ۱۹۹۷). این سفرها، اگرچه در ظاهر با هدف تقویت روابط دیپلماتیک و تجاری انجام می‌شدند، در واقع نوعی دگرگونی ذهنی در نگاه شاه نسبت به غرب و پیشرفت ایجاد کردند.

در پی این مواجهات مستقیم، ذهنیت جدیدی در دربار قاجار شکل گرفت که در آن، اروپا نه صرفاً به عنوان تهدیدی نظامی یا اقتصادی، بلکه به عنوان الگو و منبعی از "نظم"، "ترقی" و "اقتدار مدرن" درک می‌شد. به بیان دیگر، مفهوم تجدد از سطح توصیف فناوری و ابزار، به سطح ایده و ارزش ارتقاء یافت؛ هرچند این ارزش‌ها همواره با فیلتر سنت و مشروعیت دینی تفسیر و تعدیل می‌شدند (Najmabadi, ۲۰۰۵). ناصرالدین‌شاه، علی‌رغم برخورداری از قدرت مطلقه، همواره در مواجهه با سنت‌های مذهبی، روحانیون قدرتمند، و افکار عمومی جامعه احتیاط می‌کرد و همین امر موجب می‌شد که اصلاحات فرهنگی او نه به شکلی ساختارشکنانه، بلکه در چارچوب یک سیاست فرهنگی محافظه‌کارانه و گزینشی طراحی و اجرا شود (Boroujerdi, ۱۹۹۶).

تحول در ذهنیت حاکمان، به‌ویژه پس از سفرهای خارجی، تنها به سطح نمادین یا ادبی محدود نماند، بلکه در تصمیمات عملی دولت نیز انعکاس یافت. تأسیس دارالفنون، ترجمه متون غربی، ایجاد نظام چاپ و روزنامه‌نگاری، و اصلاحات محدود در نظام آموزش، همگی نمودهایی از این تحول فکری بودند که به‌واسطه تماس با غرب شکل گرفتند. با این حال، این تصمیمات همواره با نگرانی از تبعات فرهنگی آن‌ها همراه بودند. حکومت ناصری به‌خوبی آگاه بود که گسترش آگاهی عمومی، آموزش گسترده، و تقویت نهادهای مدرن می‌تواند در بلندمدت به تضعیف انحصار مشروعیت سنتی دولت منجر شود. از این‌رو، سیاست فرهنگی دولت ناصری واجد نوعی تناقض بنیادین بود: از یک‌سو خواهان اخذ فناوری و نظم از غرب بود، اما از سوی دیگر، در پی آن بود که این مظاهر را در ساختار اقتدار سنتی خود ادغام کند بی‌آن‌که دگرگونی بنیادینی در ماهیت قدرت و فرهنگ سیاسی رخ دهد (Tavakoli-Targhi, ۲۰۰۱).

در نتیجه، زمینه تاریخی و سیاسی حکومت ناصری را می‌توان صحنه تقابل و تعامل میان دو نیروی بزرگ دانست: از یک‌سو، فشارهای جهانی برای اصلاح و نوسازی و از سوی دیگر، ضرورت‌های داخلی برای حفظ انسجام اجتماعی و مشروعیت دینی. این وضعیت خاص موجب شد که حکومت ناصرالدین‌شاه، به‌ویژه در حوزه فرهنگی، سیاست‌هایی متناقض، محافظه‌کارانه، و گاه ظاهری اتخاذ کند. سیاست‌هایی که در ظاهر به دنبال تجدد بودند، اما در عمل بیشتر در خدمت حفظ ساختار سنتی قدرت قرار گرفتند. این سیاست‌های فرهنگی، که محصول ذهنیت دوگانه و وضعیت بحرانی دولت قاجار در میانه قرن نوزدهم بودند، موضوع اصلی تحلیل در ادامه این مقاله خواهند بود.

تلقی ناصرالدین شاه و نخبگان دولیت از تمدن و غرب

درک ناصرالدین‌شاه قاجار و نخبگان دولت او از مفهوم «تمدن» و «غرب» را نمی‌توان تنها در سطح ظاهری مظاهر مدرنیته خلاصه کرد، بلکه باید آن را در بستر گفتمان رسمی و سیاسی حاکم بر دربار ناصری تحلیل نمود؛ گفتمانی که در پی بازتعریف مفاهیمی چون «پیشرفت»، «علم جدید»، «اقتدار سیاسی»، و «ادب و آداب شهری» در چارچوبی محافظه‌کارانه و سلسله‌مراتبی بود. برای ناصرالدین‌شاه، تمدن غربی نه یک کل یکپارچه، بلکه مجموعه‌ای گزینشی از عناصر بود که می‌توانستند به تحکیم قدرت سلطنت و ارتقاء وجهه بین‌المللی حکومت یاری رسانند، بدون آن‌که لزوماً منجر به فروپاشی ساختارهای سنتی مشروعیت دینی و سیاسی شوند. در واقع، مواجهه دولت ناصری با غرب، تلاشی بود برای «اخذ قدرت بدون پذیرش مفاهیم»؛ نوعی مدرن‌سازی اقتدارگرا که در آن، تکنولوژی، انضباط اداری، آموزش نوین و برخی نهادهای غربی پذیرفته می‌شدند، اما فلسفه سیاسی، مردم‌سالاری و هنجارهای فرهنگی مدرن در حاشیه قرار می‌گرفتند (Amanat, ۱۹۹۷).

ناصرالدین‌شاه در سفرهای سه‌گانه خود به اروپا، بیش از هر چیز مجذوب نظم اجتماعی، فناوری، تشریفات درباری، تجهیزات نظامی و معماری شهری شد. او در سفرنامه‌های خود بارها از «نظم» اروپایی، «پاکیزگی» خیابان‌ها، «ماشین‌آلات» پیشرفته، و «ادب» و «فرهنگ» غربی سخن گفته است (Najmabadi, ۲۰۰۵). این مشاهدات به‌ویژه در ذهن او به این نتیجه ختم شد که تمدن، در درجه نخست، با ظواهر خارجی و نظم ساختاری معنا می‌یابد؛ به عبارتی، تمدن مترادف بود با راه‌آهن، چراغ گاز، لباس متحدالشکل، ارتش منظم، و موسیقی فرنگی. این تلقی، بیش از آن‌که در پی فهم بنیادهای فکری و معرفتی تمدن غرب باشد، در جست‌وجوی راهی بود برای انتقال مظاهر بیرونی تمدن به ایران، آن هم با حفظ ساختار سنتی سلطنت که همچنان اقتدار خود را از مشروعیت دینی و تبعیت سلسله‌مراتبی کسب می‌کرد (Tavakoli-Targhi, ۲۰۰۱). نخبگان دولتی وابسته به دربار، از جمله امیرکبیر، اعتمادالسلطنه، و حتی برخی روحانیون معتدل، همین

نگاه گزینشی به تجدد را ترویج می‌کردند؛ آن‌ها خواهان اصلاح و توسعه فنی و اداری بودند، اما نسبت به ارزش‌های فرهنگی، اجتماعی و سیاسی غرب با احتیاط برخورد می‌کردند (Floor, ۲۰۰۱).

در گفتمان رسمی دولت ناصری، علم جدید جایگاهی ویژه یافت. علم به‌عنوان ابزار سلطه و پیشرفت معرفی می‌شد، نه به‌عنوان کنش معرفتی مستقل یا نظام عقلانی نقاد. برای مثال، تأسیس دارالفنون در سال ۱۸۵۱ با هدف تربیت نیروهای فنی و نظامی صورت گرفت، نه ترویج اندیشه علمی یا نقد سنت. دولت ناصری با ترجمه متون علوم طبیعی، ریاضی، مهندسی و پزشکی به زبان فارسی و گنجاندن آن‌ها در برنامه درسی دارالفنون، کوشید تا علم جدید را از فلسفه و اندیشه سیاسی غرب جدا کرده و آن را صرفاً در خدمت توسعه نظامی و فنی قرار دهد (Avery, ۱۹۶۵). در اسناد رسمی، از جمله گزارش‌های اعتمادالسلطنه و خاطرات رجال دربار، بارها تأکید شده که «علم فرنگی» اگر از مسیر ترجمه و نظارت دولت عبور کند، می‌تواند ابزاری برای ترقی ایران و مقابله با عقب‌ماندگی باشد، اما اگر بدون کنترل وارد شود، ممکن است باورهای دینی و نظم اجتماعی را تهدید کند (Boroujerdi, ۱۹۹۶). بدین ترتیب، دولت ناصری کوشید علم جدید را از بستر فلسفی‌اش منفک کرده و آن را به ابزاری در خدمت دولت تبدیل کند؛ علمی مهارشده، فاقد بار ایدئولوژیک، و منطبق بر نیازهای دستگاه قدرت.

از سوی دیگر، مفهوم «آداب غربی» نیز در گفتمان دولت ناصری مورد توجه قرار گرفت، اما نه به معنای دگرگونی در ارزش‌های فرهنگی یا ساختارهای اجتماعی، بلکه به‌عنوان ابزاری برای اصلاح رفتار اشراف، دیوان‌سالاران و درباریان. ناصرالدین‌شاه به شدت به ظاهر، آراستگی، آداب معاشرت، لباس، نحوه سخن گفتن، و تشریفات علاقه داشت و این امور را بخشی از تمدن قلمداد می‌کرد. برای مثال، وی در خاطرات خود از نظم سربازان اروپایی، لباس‌های رسمی و متحدالشکل دربارهای اروپایی، و حتی رفتار رسمی خدمتکاران در سفارت‌ها اظهار شگفتی می‌کند (Amanat, ۱۹۹۷). در نتیجه، تلاش‌هایی برای تغییر لباس‌های رسمی دربار، سازمان‌دهی منظم‌تر تشریفات سلطنتی، و حتی دعوت از معلمان خارجی برای آموزش زبان و ادب فرنگی صورت گرفت. با این حال، این تغییرات هرگز از طبقات بالا و درباری فراتر نرفت و تلاشی برای ایجاد تحولات فرهنگی در سطوح اجتماعی پایین یا در میان مردم عادی دیده نمی‌شد. آداب غربی، در واقع، نمادی از «اقتدار نمایی» سلطنت بود که به منظور نمایش پیشرفت ایران در برابر سفرای خارجی و رقابت با دولت عثمانی صورت می‌گرفت، نه دگرگونی فرهنگی واقعی در سطح جامعه (Martin, ۲۰۱۰).

مفهوم «پیشرفت» نیز در اندیشه دولت ناصری مفهومی خاص یافت. پیشرفت نه به معنای تحول در ساختارهای سیاسی، مشارکت اجتماعی یا رشد عقلانی جامعه، بلکه در چارچوبی کاملاً فنی، ابزاری و اداری فهم می‌شد. دولت ناصری پیشرفت را معادل توسعه ارتش، تأسیس کارگاه‌ها، ایجاد چاپخانه، ترجمه متون فنی، و تأسیس مدارس جدید می‌دانست. این نگاه فنی به پیشرفت، موجب شد تا بسیاری از اصلاحات ناصری در سطحی مادی و سخت‌افزاری باقی بماند و جنبه نرم‌افزاری و فرهنگی آن کمتر مورد توجه قرار گیرد (Katouzian, ۲۰۰۳). در واقع، پیشرفت در گفتمان ناصری امری دولتی بود، نه اجتماعی؛ امری از بالا به پایین، نه برآمده از درون جامعه. از همین رو، مخالفت‌هایی که از سوی علما یا برخی اқشار سنتی با این سیاست‌ها صورت می‌گرفت، نه صرفاً مخالفت با مدرنیته، بلکه واکنشی به نوعی از مدرنیزاسیون غیرمشارکتی و تحمیلی بود که در آن جایگاهی برای مردم و سنت‌های آنان قائل نبود (Keddie, ۲۰۰۶).

مفهوم «دولت مقتدر» نیز به‌عنوان یکی از ارکان گفتمان رسمی حکومت ناصری در مواجهه با تجدد تعریف شد. ناصرالدین‌شاه در مواجهه با بحران‌های داخلی، شورش‌ها، نفوذ قدرت‌های خارجی، و فشار برای اصلاحات، در پی آن بود که چهره‌ای مدرن از سلطنت ارائه دهد، اما این مدرن‌سازی را در چارچوب اقتدار سنتی شاهنشاهی قرار دهد. از این منظر، مظاهر مدرنیته نظیر ارتش منظم، دیوان‌سالاری جدید، آموزش نوین و نهادهای چاپ و نشر، نه به‌عنوان ابزار مشارکت و

باز شدن ساختار قدرت، بلکه به عنوان ابزارهای تمرکز قدرت در دستان سلطنت درک می‌شدند (Dabashi, ۲۰۰۱). در چنین شرایطی، دولت مقتدر در نگاه ناصرالدین‌شاه، دولتی بود که هم بتواند چهره‌ای متمدن و فرهنگی از خود نشان دهد و هم بتواند مخالفان داخلی را سرکوب، روحانیت را مهار، و نخبگان ناراضی را تحت کنترل قرار دهد. بنابراین، هرچند در ظاهر اصلاحات گسترده‌ای در ساختارهای دولتی صورت گرفت، اما بنیان سیاسی اقتدار سلطنت تغییر چندانی نکرد و همچنان بر اساس الگوی پدرسالارانه و تمرکزگرایی قاجاری تداوم یافت.

بر اساس آنچه گفته شد، تلقی ناصرالدین‌شاه و نخبگان دولتی از تمدن و غرب، نه بر پایه فهمی بنیادین از مدرنیته، بلکه بر اساس نیازهای سیاسی و ضرورت‌های نمایشی و کارکردی شکل گرفت. دولت ناصری به دنبال بازسازی مشروعیت خود در مواجهه با بحران‌های داخلی و تهدیدهای خارجی بود و در این مسیر، عناصر گزینشی‌ای از تمدن غربی را با اهدافی ابزاری و نمایشی به کار گرفت. در این میان، علم جدید، آداب غربی، مفهوم پیشرفت و نهاد دولت مقتدر، همگی در خدمت نوعی مدرن‌سازی اقتدارگرا و غیرمشارکتی قرار گرفتند. این تجربه تاریخی، به‌ویژه از منظر تاریخ‌نگاری فرهنگی، اهمیت دارد چرا که نشان می‌دهد چگونه مدرنیته می‌تواند در بسترهای غیرلیبرال و محافظه‌کار نیز بازتولید شود و به جای تقویت آزادی، در خدمت تمرکز قدرت قرار گیرد. مطالعه این گفتمان رسمی، کلید فهم بخش بزرگی از تحولات فرهنگی، اجتماعی و سیاسی ایران در قرن نوزدهم و حتی قرن بیستم است.

سیاست‌گذاری فرهنگی ناصری در آموزش و پرورش

در بستر تحولات نیمه دوم قرن نوزدهم و مواجهه روزافزون ایران با دستاوردهای تمدن غربی، آموزش و پرورش به عنوان یکی از اصلی‌ترین حوزه‌های فرهنگی، در مرکز توجه سیاست‌گذاری دولت ناصری قرار گرفت. ناصرالدین‌شاه، که در سفرهای خود به اروپا شیفته نظم مدارس، ساختار دانشگاه‌ها، و کارکرد نهادهای آموزشی در تقویت دولت و ارتش شده بود، به اهمیت ایجاد نهادهای مشابه در ایران پی برد. بدین ترتیب، تأسیس دارالفنون در سال ۱۸۵۱ میلادی به همت امیرکبیر، صدر اعظم ناصرالدین‌شاه، نقطه آغاز تلاش دولت برای ایجاد نظام آموزشی جدیدی بود که هدف آن نه تنها تربیت نیروهای فنی و نظامی، بلکه انتقال فناوری و دانش غربی در چارچوبی قابل کنترل و سازگار با اقتدار سلطنت بود (Amanat, ۱۹۹۷). دارالفنون، نخستین مدرسه مدرن در ایران، ساختاری متمرکز، منضبط و متکی بر آموزش علوم جدید داشت که در آن معلمان عمدتاً اروپایی، به‌ویژه اتریشی‌ها، دروس ریاضی، فیزیک، شیمی، مهندسی، نقشه‌برداری، پزشکی، و زبان فرانسه را تدریس می‌کردند (Floor, ۲۰۰۱). نخبگان سیاسی و درباری، این نهاد را به عنوان ابزاری برای تربیت کارمندان فن‌سالار و نیروهای ارتش مدرن می‌دانستند، نه بستری برای تحولات اجتماعی یا توسعه عمومی سواد.

دارالفنون، در کنار کارکرد فنی‌اش، واجد بُعد نمادینی نیز بود. این مدرسه، به نوعی بازنمایی اراده دولت ناصری برای همگامی با تمدن غربی بود؛ اراده‌ای که بیشتر جنبه نمایشی و تاکتیکی داشت تا بنیادین و استراتژیک. به همین دلیل، پس از مرگ امیرکبیر و به‌رغم تداوم فعالیت‌های آموزشی، هیچ‌گاه دارالفنون به نهاد مرجع آموزش در سراسر کشور تبدیل نشد. بسیاری از شهرها از امکانات مشابه محروم ماندند و حتی در تهران نیز توسعه این مدارس با سرعت و حمایت کافی دنبال نشد (Katouzian, ۲۰۰۳). با این حال، تأسیس دارالفنون سرآغاز ورود نهاد مدرسه مدرن به فرهنگ سیاسی ایران بود؛ نهادی که نه بر پایه آموزش مذهبی، بلکه با الگویی سکولار و دولتی طراحی شده بود و همین ویژگی، آن را در تقابل با نهادهای سنتی مانند مکتب‌خانه‌ها و حوزه‌های علمیه قرار می‌داد.

ورود مدارس جدید و آموزش علوم جدید با واکنش تند علما و نیروهای سنت‌گرا مواجه شد. بخش قابل توجهی از روحانیون و فقهای شیعه، مدارس جدید را نه فقط تهدیدی برای آموزش سنتی، بلکه عاملی برای نفوذ فرهنگی غرب می‌دانستند. آن‌ها نگران بودند که تدریس زبان فرانسه، آشنایی با علوم تجربی، و گسست از متون دینی موجب تضعیف جایگاه آموزش دینی در جامعه شود و نظم معنوی سنتی را بر هم زند (Keddie, ۲۰۰۶). برخی از علمای بزرگ مانند میرزا حسن آشتیانی و شیخ فضل‌الله نوری، ضمن اعلام مخالفت با گسترش این مدارس، استدلال می‌کردند که آموزش علوم غربی بدون مراقبت و پالایش ایدئولوژیک، منجر به بی‌دینی، اخلاق‌زدایی و زوال ایمان عمومی خواهد شد (Najmabadi, ۲۰۰۵). این مخالفت‌ها گاه به شکل مقاومت اجتماعی نیز بروز می‌کرد؛ از جمله اعتراض به اعزام محصلان به فرنگ، مخالفت با اختلاط صنفی دانش‌آموزان، و حتی تخریب برخی از فضاهای آموزشی جدید.

دولت ناصری، برای مقابله با این مخالفت‌ها و حفظ نوعی توازن میان توسعه آموزشی و مشروعیت دینی، سیاست‌هایی دوگانه اتخاذ کرد. از یک‌سو، شاه در مکاتبات رسمی و سخنرانی‌های عمومی بر اهمیت علم و ترقی تأکید می‌کرد و آن را ضرورتی برای اقتدار ایران در برابر غرب می‌دانست. از سوی دیگر، برای کاستن از حساسیت علما، سعی شد محتوای دروس از هرگونه مفاهیم فلسفی، اجتماعی یا دگراندیشانه تهی شود و تمرکز آموزش بر علوم فنی و تجربی باقی بماند (Boroujerdi, ۱۹۹۶). این سیاست کنترلی در محتوا، بخشی از استراتژی گسترده‌تری بود که در آن دولت تلاش می‌کرد ضمن بهره‌گیری از ابزارهای مدرن، از برانگیختن بحران مشروعیت سنتی پرهیز کند. در نتیجه، آموزش در دارالفنون و سایر مدارس جدید، عمدتاً خصلتی غیرانتقادی و غیرسیاسی داشت. آموزه‌های غربی که می‌توانستند ساختار فکری و معرفتی دانش‌آموزان را متحول کنند، به‌طور عمدی حذف یا تلطیف می‌شدند. ترجمه متون نیز تحت نظارت نهادهایی همچون «اداره انطباعات» و «دارالترجمه» انجام می‌شد که تحت کنترل دولت و شخص ناصرالدین‌شاه بودند (Avery, ۱۹۶۵).

علاوه بر کنترل محتوای دروس، ساختار گزینشی مدارس نیز ابزاری برای مهار اجتماعی تلقی می‌شد. این مدارس عمدتاً پذیرای فرزندان اشراف، درباریان و خانواده‌های وابسته به قدرت بودند و دسترسی عموم مردم به این نوع آموزش بسیار محدود بود. به همین دلیل، مدارس جدید در عین حال که نمایانگر اراده دولت برای مدرن‌سازی بودند، به ابزاری برای تولید وفاداری سیاسی و نخبگان وابسته به سلطنت تبدیل شدند (Martin, ۲۰۱۰). این وضعیت موجب شد که آموزش نوین، به‌رغم دستاوردهای فنی‌اش، نتواند به نهاد اجتماعی گسترده و تحول‌آفرین تبدیل شود و فاصله میان آموزش رسمی و آموزش سنتی همچنان پابرجا بماند. این جدایی، به‌ویژه در سال‌های بعد و در دوره مشروطه، زمینه‌ساز پیدایش تعارض‌هایی میان نسل جدید تحصیل‌کردگان و نیروهای سنتی جامعه شد.

در نگاهی کلی، سیاست‌گذاری فرهنگی دولت ناصری در حوزه آموزش و پرورش، بر اساس مدل اقتباسی، محافظه‌کارانه و تمرکزگرا طراحی شده بود. دولت کوشید با انتقال بخشی از علوم و فناوری‌های غربی، جایگاه خود را در برابر قدرت‌های خارجی تقویت کند، اما در عین حال با حذف یا کنترل محتوای انتقادی، از تبدیل آموزش به بستری برای تحول اجتماعی یا آزادی فکری جلوگیری کرد. این سیاست دوگانه موجب شد که نظام آموزشی جدید، علی‌رغم نشانه‌هایی از مدرنیته، فاقد عمق فرهنگی و گفتمان فکری پایدار باشد. مدارس جدید در دولت ناصری بیشتر کارکردی فنی، نمایشی و اقتدارمحور داشتند تا تربیتی، اجتماعی و تحول‌آفرین. با این‌که دارالفنون به نماد آغاز آموزش نوین در ایران بدل شد، اما به دلیل محدودیت در گسترش، فقدان برنامه‌ریزی فرهنگی در سطح ملی، و مقاومت نیروهای سنتی، نتوانست به موتور محرک نوسازی اجتماعی بدل شود. تجربه دولت ناصری در آموزش، نمونه‌ای از مواجهه دولت سنتی با مدرنیته است؛ مواجهه‌ای پر از تردید، تناقض و محدودیت که راه را برای تحولات گسترده‌تر قرن بیستم هموار ساخت، اما خود نتوانست زمینه‌ساز نهادینه‌سازی دانش نوین یا شکل‌گیری فرهنگ علمی پایدار در کشور گردد (Dabashi, ۲۰۰۱).

سیاست‌های هنری، دینی و سبک زندگی

در دوره ناصری، سیاست‌گذاری فرهنگی تنها به عرصه آموزش و پرورش یا ترجمه متون غربی محدود نشد، بلکه به حوزه‌های هنری، دینی، و سبک زندگی نیز گسترش یافت. ناصرالدین‌شاه قاجار که خود ذوق هنری و علاقه‌ای شخصی به نوآوری‌های بصری، موسیقایی و تشریفاتی داشت، از ورود مظاهر هنر غربی به ایران استقبال می‌کرد؛ اما این استقبال هرگز به معنای پذیرش کامل بنیان‌های زیبایی‌شناسی مدرن نبود، بلکه تلاشی محافظه‌کارانه برای بازتعریف هنر در چارچوب سلطنت، نمایش قدرت، و تمایز طبقاتی بود. تعامل با هنر غربی در این دوره به‌ویژه در عرصه‌هایی مانند عکاسی، نقاشی و موسیقی، چهره‌ای ویژه به گفتمان رسمی فرهنگی داد؛ چهره‌ای که از یک‌سو غرب‌گرا و مجذوب‌تجدد بود و از سوی دیگر می‌کوشید تا اقتدار سنتی سلطنت را از طریق ابزارهای جدید هنری تقویت کند (Amanat, 1997).

یکی از برجسته‌ترین نمادهای این تعامل، ورود هنر عکاسی به ایران بود. ناصرالدین‌شاه از نخستین پادشاهان خاورمیانه بود که نه تنها به عکاسی علاقه‌مند شد، بلکه خود به‌عنوان عکاس فعال به ثبت تصاویر پرداخت. وی دوربین عکاسی را در سفرهایش به اروپا خرید و استودیوی شخصی در کاخ گلستان برپا کرد. صدها عکس از درباریان، زنان اندرونی، مناظر، و اشیای قیمتی تحت نظر مستقیم او گرفته شد. عکاسی در دربار قاجار، افزون بر بُعد هنری، کارکردی سیاسی و نمادین نیز داشت؛ ثبت چهره سلطان، مراسم رسمی و شکوه معماری دربار، همه در جهت بازنمایی تصویری از دولت مقتدر و مدرن انجام می‌شد (Najmabadi, 2005). این تصاویر، که بعدها در آلبوم‌های رسمی سلطنتی گردآوری شدند، به‌نوعی حافظه بصری دولت ناصری بدل شدند که در آن قدرت، تجدد و زیبایی‌شناسی سلطنت در هم تنیده شده بودند.

نقاشی نیز در دوره ناصری دچار تحول شد. پیش از این دوره، نقاشی ایرانی بیشتر بر مبنای سنت مینیاتور و نقاشی قهوه‌خانه‌ای استوار بود، اما با ورود نقاشان غرب‌دیده و یا مستعلمان فرنگی به دربار، سبک‌های رئالیستی، پرتره‌سازی، و پرسپکتیو وارد نقاشی رسمی دربار شد. استادانی همچون میرزا محمد غفاری (کمال‌الملک)، که بعدها نقاش‌باشی دربار شد، با سفر به اروپا و آموزش هنر غربی، تأثیر زیادی بر تحول نقاشی ایرانی گذاشتند. نقاشی از چهره شاه، تصاویر درباری، مناظر طبیعی و بازنمایی واقع‌گرایانه معماری در کاخ‌ها، بخشی از پروژه مدرن‌سازی بصری ناصرالدین‌شاه بود که به دنبال ایجاد نوعی زیبایی‌شناسی سلطنتی جدید در بستر سنت بود (Floor, 2001).

در عرصه موسیقی نیز تغییراتی رخ داد. شاه به موسیقی ایرانی علاقه‌مند بود، اما در کنار آن، از گروه‌های موسیقی نظامی اروپایی که در سفرهایش مشاهده کرده بود نیز تأثیر گرفت. دربار ناصری نخستین جایی بود که سازهای غربی همچون ویولن، پیانو، و ترومپت وارد ایران شد و برای نخستین بار، موسیقی به‌عنوان بخشی از مراسم رسمی و تشریفات سلطنتی تعریف شد (Martin, 2010). گروه‌های موسیقی نظامی تحت آموزش مربیان فرانسوی شکل گرفتند و در رژه‌های رسمی یا جشن‌های دولتی اجرا می‌کردند. این امر موجب تغییر تدریجی در درک عمومی از کارکرد موسیقی شد و زمینه‌ای برای گسترش موسیقی رسمی، دولتی و حتی تلفیقی در سال‌های بعد فراهم آورد.

با وجود این تحولات هنری، حوزه دین و شعائر مذهبی همواره یکی از حساس‌ترین عرصه‌های سیاست‌گذاری فرهنگی دولت ناصری باقی ماند. ناصرالدین‌شاه برخلاف علاقه‌اش به مظاهر تجدد، هرگز حاضر نشد اقتدار روحانیت یا شعائر مذهبی را به‌طور مستقیم به چالش بکشد، زیرا به‌خوبی آگاه بود که مشروعیت

سلطنت قاجار تا حد زیادی به حمایت روحانیون شیعه و رابطه با نهاد دین وابسته است. بدین ترتیب، سیاست دولت در قبال دین، نه بر پایه تقابل، بلکه بر مبنای مدیریت و توازن استوار بود (Keddie, 2006). شاه در مراسم عزاداری، روزه‌داری و زیارت شرکت می‌کرد، به حوزه‌های علمیه کمک مالی می‌کرد، و در بسیاری از موارد، با علما مشورت می‌کرد تا هم مشروعیت دینی خود را حفظ کند و هم از بروز تنش‌های اجتماعی ناشی از سیاست‌های تجددگرایانه بکاهد.

نهاد روحانیت در این دوره از استقلال نسبی برخوردار بود، اما دولت کوشید از طریق اعطای مناصب، امتیازات مالی، و کنترل ضمنی بر حوزه‌های علمیه، نفوذ خود را در این عرصه نیز افزایش دهد. در مواردی چون مقابله با باییه یا محدود کردن انتشار متون غیردینی، همکاری میان دولت و علما شدت می‌گرفت، اما در مواردی نیز مانند مخالفت با مدارس جدید یا اعزام دانشجویان به اروپا، این همکاری به تقابل تبدیل می‌شد (Boroujerdi, 1996). در مجموع، ناصرالدین‌شاه موفق شد نوعی سازوکار تعادل ایجاد کند که در آن هم تجدد کنترل‌شده امکان تحقق می‌یافت و هم حمایت علما از سلطنت حفظ می‌شد. این مدل از مدیریت دینی، تا پایان دوران قاجار استمرار یافت و به الگویی پایدار در سیاست‌گذاری فرهنگی سنتی ایران بدل شد.

یکی دیگر از عرصه‌های مهم در سیاست فرهنگی ناصری، سبک زندگی اشرافی و درباری بود که طی سال‌های سلطنت او دچار تغییراتی بنیادین شد. ناصرالدین‌شاه با مشاهده تشریفات درباری اروپایی، سعی کرد سبک زندگی دربار قاجار را به نحوی اصلاح کند که نشانه‌هایی از نظم، آراستگی و مدرن بودن در آن به چشم بخورد. تغییر در پوشش درباریان، استفاده از لباس‌های متحدالشکل با الهام از یونیفرم‌های اروپایی، استفاده از پالتو، کلاه فرنگی، و کفش‌های چرمی وارداتی، همه بخشی از این سیاست‌های نمادین بودند (Avery, 1965). زنان اندرون سلطنتی نیز تحت تأثیر لباس‌های اروپایی، به پوشیدن لباس‌های تزیینی با پارچه‌های وارداتی، جواهرات خاص، و آرایش غربی روی آوردند، هرچند همچنان در چارچوب سنتی اندرونی محدود بودند.

تغییر در آداب تشریفاتی دربار نیز در همین راستا رخ داد. ایجاد مراسم پذیرش سفرای خارجی با الگوگیری از پروتکل‌های دیپلماتیک غربی، تنظیم برنامه‌های منظم برای بازدیدهای رسمی، استفاده از ارابه‌های اروپایی برای جابه‌جایی در سطح شهر، و تغییر معماری برخی از بخش‌های کاخ‌های سلطنتی به سبک اروپایی، همگی نشان‌دهنده تلاشی هماهنگ برای ایجاد چهره‌ای متمدن و تجددخواه از سلطنت قاجار بود (Tavakoli-Targhi, 2001). این تغییرات البته بیشتر در سطح نخبگان و طبقات بالا محدود ماند و در میان عموم مردم اثری پایدار برجای نگذاشت، اما به‌عنوان نشانه‌ای از دوگانگی سیاست فرهنگی ناصری - بین سنت دینی و مظاهر تمدن غربی - قابل تأمل است.

در جمع‌بندی می‌توان گفت که سیاست فرهنگی دولت ناصری در حوزه هنر، دین و سبک زندگی، جلوه‌ای پیچیده و چندوجهی از مواجهه با مدرنیته بود. دولت کوشید از ابزارهای هنری جدید برای تقویت نمادهای سلطنت و نوسازی ظاهری استفاده کند، بدون آن‌که بنیان‌های فکری یا اجتماعی آن را بپذیرد. در حوزه دین، سیاستی بر پایه کنترل و سازش اتخاذ شد تا مشروعیت سنتی سلطنت حفظ شود. و در سبک زندگی اشرافی، تقلید از مظاهر غربی بدون پشتوانه فرهنگی و اجتماعی گسترده انجام گرفت. این سیاست‌ها، ضمن آن‌که نشان‌دهنده اراده دولت برای تجدد هستند، همچنین گویای ترس آن از تحول ساختاری و از دست رفتن قدرت سنتی می‌باشند. دولت ناصری با حرکت میان دو قطب سنت و تجدد، الگویی از تجدد ابزاری، نمایشی و محافظه‌کارانه را بنیان نهاد که آثار آن تا دهه‌های بعد نیز در سیاست فرهنگی ایران مشهود بود.

تحلیل و ارزیابی کلی سیاست‌های فرهنگی ناصری

سیاست‌های فرهنگی دوره ناصرالدین‌شاه قاجار را نمی‌توان در قالب یک طرح منسجم، هدفمند و در راستای نوسازی همه‌جانبه تفسیر کرد، بلکه این سیاست‌ها واجد تناقضات بنیادینی بودند که ریشه در ماهیت دوگانه دولت قاجار و موقعیت خاص ایران در قرن نوزدهم داشتند. در یک‌سو، اراده‌ای در دربار شکل گرفته بود که به شدت مجذوب مظاهر تمدن غربی شده و در پی اقتباس ابزارها، نهادها و نشانه‌های آن بود؛ از سوی دیگر، این میل به نوسازی، همواره در چارچوب یک منطق اقتدارگرایی سنتی قرار می‌گرفت که هدف اصلی‌اش نه دگرگونی ساختار اجتماعی یا فرهنگی، بلکه تثبیت مشروعیت سلطنت و تمرکز قدرت در دستان شاه بود. بنابراین، می‌توان از یک «سیاست فرهنگی دوگانه» سخن گفت که در آن تجدد به شکل ابزاری، گزینشی، و نمایشی دنبال می‌شد و از هرگونه دگرگونی در بنیان‌های نظم سیاسی و اجتماعی پرهیز می‌شد (Amanat, 1997).

نمادهای بارز این سیاست‌های دوگانه را می‌توان در نحوه مواجهه دولت ناصری با نهادهایی مانند دارالفنون، روزنامه‌های رسمی، مدارس جدید، و حتی تشریفات درباری مشاهده کرد. این نهادها و ساختارها، اگرچه از لحاظ فرم و ظواهر، نشانه‌ای از ورود ایران به عصر تجدد بودند، اما در محتوا و کارکرد، به‌شدت تحت نظارت و محدودیت قرار داشتند. دارالفنون به جای تبدیل‌شدن به مرکز پرورش تفکر علمی و عقلانی، به مکانی برای تربیت کارمندان فنی دولت تبدیل شد که به نوعی استمرار منطق دیوان‌سالاری سنتی را تضمین می‌کرد (Floor, 2001). روزنامه‌هایی مانند «وقایع اتفاقیه» به‌جای آنکه بستر گفت‌وگو، نقد و تبادل نظر در جامعه باشند، بیشتر به ابزار اطلاع‌رسانی یک‌سویه دولت بدل شدند که رویدادها را با زبانی رسمی و اغلب سانسور شده روایت می‌کردند (Katouzian, 2003). این نمونه‌ها به‌خوبی نشان می‌دهند که مدرن‌سازی ناصری بیش از آنکه هدفی فرهنگی یا اجتماعی داشته باشد، دغدغه‌ای سیاسی بود؛ تلاشی برای نمایش پیشرفت، بدون آنکه پذیرش پیامدهای فکری و اجتماعی آن جدی گرفته شود.

تضاد بین کنترل سیاسی و اشتیاق به مظاهر تمدن غربی، یکی دیگر از ویژگی‌های برجسته سیاست فرهنگی ناصری بود. دولت قاجار، و شخص ناصرالدین‌شاه، از سویی شیفته نظم اجتماعی، فناوری و شکوه بصری تمدن غربی شده بودند، اما از سوی دیگر، نسبت به مفاهیمی چون آزادی، تفکر انتقادی، برابری و مشارکت سیاسی با بدبینی می‌نگریستند. این بدبینی تا حدی ناشی از تجربه تاریخی ایران در برابر استعمار غربی بود، اما در عین حال، ریشه در ساختار پدرسالارانه قدرت در ایران قاجاری نیز داشت؛ ساختاری که هرگونه تحول در آگاهی جمعی را تهدیدی برای مشروعیت سنتی دولت می‌دانست (Boroujerdi, 1996). از این رو، دولت ناصری کوشید مظاهر تمدن غربی را از مفاهیم آن جدا کند. عکاسی، نقاشی رئالیستی، لباس‌های فرنگی، قطار، ارتش منظم، و معماری غربی با آغوش باز پذیرفته می‌شدند، اما ترجمه متون سیاسی، انتشار فلسفه روشنگری، یا تقویت نهادهای نمایندگی و مشارکت اجتماعی به‌شدت محدود و سرکوب می‌شدند (Tavakoli-Targhi, 2001). این رویکرد سبب شد که مدرن‌سازی ناصری همواره شکلی ناقص، سطحی و نمایشی داشته باشد و در عمل به مدرنیته‌ای درونی، ریشه‌دار و پایدار منجر نشود.

این دوگانگی در سیاست‌های فرهنگی، نه‌تنها مانع شکل‌گیری طبقه متوسط فرهنگی با پشتوانه عقلانی و نقادانه شد، بلکه زمینه‌ساز نوعی بحران هویتی در فرهنگ سیاسی ایران نیز گشت. نخبگان سیاسی و روشنفکران جوان که از مدارس جدید یا سفرهای فرنگی بازمی‌گشتند، با نوعی خلأ معنایی مواجه می‌شدند. آن‌ها از سویی با ارزش‌های تجدد آشنا شده بودند، اما از سوی دیگر، در فضای بسته و استبدادی دربار و جامعه جایی برای تحقق عملی این ارزش‌ها نمی‌یافتند (Keddie, 2006). این تعارض، در نهایت، به رادیکالیزه شدن بخشی از جریان‌های روشنفکری، نهادینه‌نشدن فرهنگ گفت‌وگو، و انفجارهای سیاسی در دهه‌های

بعد، به‌ویژه در جریان انقلاب مشروطه، انجامید. مشروطه‌خواهان، در بسیاری موارد، شکست سیاست‌های فرهنگی ناصری را به‌عنوان نمونه‌ای از اصلاحات سطحی و ناکارآمد معرفی می‌کردند که نتوانسته بود ساختارهای سنتی قدرت را به چالش بکشد یا آگاهی اجتماعی را متحول کند (Dabashi, 2001).

تأثیرات بلندمدت سیاست‌های فرهنگی ناصرالدین‌شاه را نمی‌توان صرفاً در قالب ناکامی یا سطحی‌نگری خلاصه کرد. این سیاست‌ها، هرچند در ظاهر دچار تضاد و محدودیت بودند، اما بذرهایی از تحول را در بطن فرهنگ ایرانی پاشیدند که در دهه‌های بعد، در قالب نهادهای آموزشی، هنری و رسانه‌ای تداوم یافت. تأسیس دارالفنون، هرچند در ابتدا کارکردی محدود داشت، اما زمینه‌ساز شکل‌گیری طبقه‌ای از تحصیل‌کردگان شد که بعدها در تحولات سیاسی و فکری ایران نقش ایفا کردند. ترجمه متون فنی، هرچند تحت نظارت دولت صورت می‌گرفت، اما آشنایی اولیه جامعه با زبان‌های اروپایی و ساختارهای نوین علمی را ممکن ساخت (Martin, 2010). حتی عکاسی درباری و نقاشی‌های رسمی نیز، در بلندمدت، نگاه زیبایی‌شناختی ایرانیان را از سنت مینیاتوری به رئالیسم و بازنمایی دقیق تغییر دادند و بستری برای گسترش هنر نو در ایران قرن بیستم فراهم کردند.

با این همه، ضعف بنیادین سیاست فرهنگی ناصری در آن بود که فاقد اندیشه‌ای منسجم، راهبردی و مبتنی بر توسعه پایدار فرهنگی بود. این سیاست‌ها بیشتر پاسخی اضطراری به فشارهای بیرونی، ضرورت‌های سیاسی و منافع سلطنتی بودند تا راهبردی برای توانمندسازی جامعه ایرانی در برابر چالش‌های تمدنی. فقدان نهادهای مستقل فکری، نبود فضای باز برای نقد و گفت‌وگو، و وابستگی شدید نظام آموزشی و هنری به دولت، موجب شد که فرهنگ رسمی دوره ناصری، به‌رغم درخشش ظاهری، از ظرفیت‌های تحول‌آفرین درون‌زا برخوردار نباشد (Najmabadi, 2005). بدین‌ترتیب، تجدد ناصری، به‌جای اینکه به‌مثابه فرآیندی اجتماعی درونی و تدریجی نهادینه شود، بیشتر شبیه پوششی بود بر چهره‌ای که در اعماق، همچنان سنت‌محور و مقاوم در برابر تحول بود.

در ارزیابی نهایی، سیاست‌های فرهنگی ناصرالدین‌شاه را باید در چارچوبی میان‌راهی تفسیر کرد؛ تلاشی صادقانه اما ناکامل برای مواجهه با جهانی در حال تغییر. دولت ناصری، برخلاف برخی قرائت‌های منفی مطلق، اراده‌ای برای تحول و نوسازی از خود نشان داد، اما این اراده، به‌دلیل محدودیت‌های ساختاری، فقدان مشروعیت مشارکتی، و ترس از تبعات اجتماعی مدرنیته، نتوانست به برنامه‌ای جامع و بنیادین بدل شود. از همین رو، فرهنگ در دوره ناصری همواره در حال تردید، بازاندیشی و محافظه‌کاری باقی ماند؛ فرهنگی که مظاهر نو را پذیرفت، اما در بنیان، از رهاشدن از سنت بیم داشت.

بحث و نتیجه‌گیری

بررسی سیاست‌گذاری فرهنگی حکومت ناصری در مواجهه با تجدد غربی نشان می‌دهد که دوره ناصرالدین‌شاه واجد اهمیت خاصی در تاریخ تحولات فرهنگی ایران است؛ دوره‌ای که در آن نخستین تلاش‌های ساختاری برای آشنایی با مفاهیم و مظاهر تمدن غربی صورت گرفت، اما این مواجهه به‌جای تبدیل شدن به یک پروژه فرهنگی منسجم و بنیادین، در قالب سیاست‌هایی دوگانه، محافظه‌کارانه و اقتباسی تبلور یافت. ناصرالدین‌شاه، اگرچه در سفرهایش به اروپا از دستاوردهای فنی، نظم اجتماعی، و جلوه‌های هنری غرب تأثیر پذیرفته بود، اما در مقام سلطان شرقی، همواره به حفظ مشروعیت سنتی خود متکی ماند. بنابراین، سیاست‌های فرهنگی او در حوزه‌هایی مانند آموزش و پرورش، هنر، دین و سبک زندگی، همزمان واجد عناصر تجددخواهانه و سنت‌گرایانه بود؛ عناصری که در تضاد با یکدیگر قرار می‌گرفتند و نتیجه آن، پیدایش نوعی تجدد سطحی، مهارشده و فاقد بنیاد معرفتی بود (Amanat, ۱۹۹۷; Najmabadi, ۲۰۰۵).

دارالفنون، مدارس جدید، روزنامه‌های دولتی، ترجمه متون علمی و گسترش نهادهای بصری مانند عکاسی و نقاشی، به‌ظاهر نشانگر اراده‌ای برای نوسازی بودند، اما همگی تحت کنترل شدید دربار و محدود به طبقات نخبه باقی ماندند. در مقابل، ساختار سنتی آموزش، قدرت روحانیت، و گفتمان دینی نه‌تنها دست‌نخورده باقی ماند، بلکه از سوی دولت حمایت نیز شد تا توازن سیاسی و اجتماعی بر هم نخورد (Keddie, ۲۰۰۶). از همین‌رو، فرهنگ مدرن در دوره ناصری نتوانست به نهادینه‌سازی تفکر نقادانه، عقلانیت مدنی و مشارکت اجتماعی منجر شود، بلکه اغلب در سطحی رسمی، درباری و نمادین باقی ماند. در این میان، سیاست‌های ناصرالدین‌شاه بیشتر بر محور حفظ قدرت، کنترل اجتماعی، و مهار پیامدهای فرهنگی مدرنیته شکل گرفتند تا خلق فضایی برای گذار فرهنگی واقعی.

با این حال، نمی‌توان نقش ناصرالدین‌شاه را در آغاز روند مدرن‌سازی در ایران نادیده گرفت. او نخستین پادشاه ایرانی بود که مستقیماً با غرب روبه‌رو شد، تجدد را مشاهده کرد و کوشید آن را به دربار و ساختارهای حکومتی منتقل کند. هرچند این انتقال ناقص و آکنده از تناقض بود، اما زمینه‌ای برای پرسش‌گری‌های بعدی، تحولات مشروطه، و گسترش تدریجی گفتمان مدرنیته در جامعه ایران فراهم ساخت (Dabashi, ۲۰۰۱). ناصرالدین‌شاه را باید در مقام یک چهره انتقالی درک کرد؛ شخصیتی که در شکاف میان سنت و تجدد ایستاده بود، و به‌رغم محدودیت‌های ذهنی، سیاسی و ساختاری‌اش، نخستین گام‌ها را برای پیوند ایران با جهان مدرن برداشت.

از منظر پژوهشی، سیاست‌های فرهنگی دوره ناصری هنوز نیازمند واکاوی‌های گسترده‌تر، مقایسه‌ای و میان‌رشته‌ای هستند. آینده پژوهی در این حوزه می‌تواند با تمرکز بر روایت‌های محلی از مدارس جدید، واکنش طبقات غیرنخبه به مظاهر تجدد، و همچنین تحلیل گفتمان رسانه‌های درباری، تصویر دقیق‌تری از لایه‌های پنهان فرهنگ سیاسی قاجاری به‌دست دهد. همچنین بررسی تطبیقی سیاست‌های فرهنگی ایران قاجار با دولت‌های عثمانی، مصر محمدعلی‌پاشا یا هند مستعمره، می‌تواند به غنای نظری و تجربی مطالعات تاریخی مدرنیته در خاورمیانه کمک کند. در مجموع، دوره ناصری، نقطه تلاقی پیچیده‌ای از میل به پیشرفت و ترس از تحول بود؛ تلاقی‌ای که سیاست فرهنگی آن دوره را به یکی از مهم‌ترین و در عین حال متناقض‌ترین فصل‌های تاریخ تجدد در ایران بدل کرده است.

مشارکت نویسندگان

در نگارش این مقاله تمامی نویسندگان نقش یکسانی ایفا کردند.

تشکر و قدردانی

از تمامی کسانی که در طی مراحل این پژوهش به ما یاری رساندند تشکر و قدردانی می‌گردد.

تعارض منافع

در انجام مطالعه حاضر، هیچ‌گونه تضاد منافی وجود ندارد.

حمایت مالی

این پژوهش حامی مالی نداشته است.

موازن اخلاقی

در انجام این پژوهش تمامی موازن و اصول اخلاقی رعایت گردیده است.

References

- Afary, J. (1996). *The Iranian Constitutional Revolution, 1906–1911: Grassroots Democracy, Social Democracy, and the Origins of Feminism*. Columbia University Press.
- Amanat, A. (1997). *The Pivot of the Universe: Nasir al-Din Shah Qajar and the Iranian Monarchy, 1831-1896*. University of California Press.
- Ashraf, A. (1988). *Historical Obstacles to the Development of a Bourgeois Democracy in Iran*. International Journal of Middle East Studies, 20(1), 1–23.
- Boroujerdi, M. (1996). *Iranian Intellectuals and the West: The Tormented Triumph of Nativism*. Syracuse University Press.
- Dabashi, H. (2001). *Iran: A People Interrupted*. New York: The New Press.
- Floor, W. (2001). *Education in Qajar Iran*. Mage Publishers.
- Katouzian, H. (2003). *State and Society in Iran: The Eclipse of the Qajars and the Emergence of the Pahlavis*. I.B. Tauris.
- Keddie, N. R. (2006). *Modern Iran: Roots and Results of Revolution* (Updated Edition). Yale University Press.
- Martin, V. (2010). *Islam and Modernism: The Iranian Revolution of 1906*. I.B. Tauris.
- Najmabadi, A. (2005). *Women with Mustaches and Men without Beards: Gender and Sexual Anxieties of Iranian Modernity*. University of California Press.
- Tavakoli-Targhi, M. (2001). *Refashioning Iran: Orientalism, Occidentalism and Historiography*. Palgrave Macmillan.